درس چهارصد و شصت و دوم

بررسی وجوب ذاتی و وجوب بالغیر در نسبت با امتناع ذاتی و بالغیر

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
فَصلُ (۱۲).
فی أنَّ المُتوقفَ عَلَی المُمتنعِ بِالذاتِ لا یَلزمُ أن یَکونَ مُمتنعاً بِالذاتِ.[۱]

در این فصل بحث مرحوم آخوند راجع به اختلاف جهت در وصف و موصوف و نعت و منعوت است.

تلمیذ: در بحث قبلی فرمودید که بحث خارج بحث مفصل‌تری می‌خواهد.

استاد: مثل اینکه شما یک جلسه نبودید. دو مسئله بود؛ یکی راجع به مسئلۀ وجود و تشکیک در وجود و یکی هم راجع به عدم بود.

راجع به عدم عرض شد این‌طور که در حواشی مرحوم علامه و بعضی مقررین یا خود مرحوم آخوند در عدم فرق بین عدم مطلق و عدم مقید دارند، ما در آنجا گفتیم که نه، در این مسئله فرق هست گرچه عیناً حقیقت عدم با حقیقت عدم مقید یکی است ولی عدم مقید از نقطه‌نظر قید به‌لحاظ حیثیت وجودی فرق می‌کند. تازه در همین بحث امروز هم ممکن است که راجع به این قضیه بیاید. این همین دو جهت بود که می‌خواستم عرض کنم که برگشت این بحث به مسئلۀ عدم فرق بین تشخص و تشکیک در وجود بود و این ماحصل بحث قبلی که عرض شد بر مبنایی که به‌نظر می‌رسد فرقی بین تشخص در وجود و تشکیک در وجود نیست و اینکه فلاسفه و حکماء آمده‌اند مسئلۀ وجود را از باب تشکیک گرفتند و دارای مراتبی گرفتند که هر مرتبه با مرتبۀ دیگر اختلاف رتبی دارد و این اختلاف رتبی موجب امتیاز در عینیت وجود است، این مطلب به‌جهت همین عدم اتصاف واجب به حدود قیدیه محلّ ایراد و اشکال است و همین اشتباهی که مرحوم کمپانی در این رسائل خودشان به آن اشتباه مبتلا شدند که مسئلۀ صرافت در وجود را گما هیَ هیَ نتوانستند ادراک کنند تا آن حقیقت وجود بالصرافه موجب اضمحلال و اندکاک حدود مقیدۀ وجودیۀ ماهویات خارجیه بشود.

تعریف تشخص و تعین وجود

اگر این مسئله به‌دست بیاید بنابراین دیگر فرقی بین نظر فلاسفه و نظر عرفاء در مسئلۀ وجود نیست

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۳.

چون تشخصِ در وجود چیزی جز تعین آن نیست و تعین مانع از اتحاد در عینیت و حقیقت نیست. تشخص فقط عبارت از تحقق خارج است و این تحقق خارج وقتی که از نقطه‌نظر حقیقت وجودی منافی با تشخص دیگر نداشته باشد بنابراین صرف تشخص که نمی‌تواند مانع باشد. تشخص فقط عبارت از ظهور و بروز از مرحلهٔ خفاء به مرحلهٔ عیان و مشاهده و شهود است. فقط همین است و نمی‌تواند کار دیگر بکند و مانعیت ایجاد کند و مسئلهٔ تشخص نمی‌تواند مانع از اتحاد بشود که باعث شده فلاسفه در اینجا به اشتباه بیفتند و همان تشخص خارجیِ ممکن عبارت از همان تشخص خارجی واجب است چون تشخص یعنی ظهور و بروز، به ظهور و بروز تشخص می‌گویند. حالا چه آن ظهور و بروز در عالم خارج در صرافت خودش باشد چه آن ظهور و بروز در محدودهٔ ماهیت و مظهریتی تحقق پیدا کند، هردو یکی است، ظهور که نمی‌تواند مانع باشد.

این ماحصلی بود که از این کلام و این بحث مقصود بود که البته مرحوم آخوند گرچه نسبت به مطلب در اینجا واقعاً خوب بحث کرده‌اند اما طریقی را که برای این مسئله پیمودند محلّ اشکال و ایراد است. از باب انفکاک بین عدم مطلق و عدم مقید ایرادی که بر آنها وارد کردند خواسته‌اند از این باب کلام حکماء را در اینجا نقص کنند که البته به این کلام اشکال وارد نمی‌شود ولی همین را می‌توانیم به‌نحو دیگری برگردانیم و مسئلهٔ عدم مقید را به حدود وجودی برگردانیم. وقتی که می‌گوییم که یک شیء خارجی متعین و محدود است یعنی واجب نیست و فعلیت و اطلاق ندارد، تمام اینها به حدّ وجودی برمی‌گردد؛ یعنی این وجود، ممکن و محدود و مقید است و دارای حدود ماهوی است، یعنی برگشت آن حدود عدمی به حدّ وجودی است و وقتی که برگشتش به حدّ وجودی شد به ضمیمهٔ دلیل و برهان دیگرِ ما که هر حدّ وجودی عبارت از نفس الوجود است و ماهیت چیزی خارج از وجود نیست بلکه عین الوجود و ظهور وجود است، با توجه به این مسئله بنابراین تشخص خارجی عبارت از همان ظهور باری است و بین ظاهر و مُظهر دیگر نمی‌تواند انفکاکی باشد و وقتی انفکاک نبود اتحاد است و این اتحاد نه به معنای تصرف در حدود واجب به‌عنوان صرافت خودش است بلکه به‌عنوان اندکاک واجب است و این در وجود واجب به‌لحاظ تفرّع مقیَّد از آن ذات و مبدأ اعلیٰ مقید است و به این کیفیت خواهد بود و بنابراین اشکال دراین‌صورت مرتفع خواهد شد.

بحثی که ایشان شروع می‌کنند راجع به این است که شیئی که به‌لحاظ امتناع بر یک ممتنع بالذات متوقف است، این امتناعی را که به‌دست می‌آورد، امتناع ذاتی او نخواهد بود. اگر قبلاً مورد نظر رفقا باشد در بحث واجب و ممتنع و ممکن در موادّ ثلاث مرحوم آخوند وقتی که واجب را به واجب بالذات و واجب بالغیر تقسیم می‌کردند و همین‌طور ممتنع را به ممتنع بالذات و ممتنع بالغیر تقسیم می‌کردند در آنجا ایشان فرمودند که اگر یک حقیقتی دارای وجوب ذاتی باشد این وجوب ذاتی دیگر نمی‌تواند اتصاف وجوب بالغیر را برای آن ماهیت و برای آن ذات کسب کند با توجه به وجوب ذاتی برای یک شیء در وجوب بالغیر معنا ندارد چون وجوب

ذاتی، وصف منتزع از خود ذات است.

معنای وجوب و معنای وجود در این بحث مورد توجه قرار می‌گیرد و اتحاد عینی این دو مفهوم در خارج و اتحاد مصداقی‌اش با توجه به اختلاف مفهومی در اینجا بحث می‌شود که وجوب از نظر مصداق عبارت از همان وجود است و تفاوتی بین وجوب و وجود نیست إلاّ بِحسبِ المَفهوم، نه به‌حسب مصداق. وجود عبارت از حقیقتی است که آن حقیقت موجب عینیت و تشخص و تکوّن خارجی در عالم اعیان است چه وجود، وجود بالصرافه و مطلق باشد که مختص به ذات باری است و چه وجود، وجود مقید و محدود باشد که مربوط به ممکنات و ذوات ممکن است.

ولی درهرحال آنچه که موجب تشخص خارجی و بروز عین از مرتبهٔ خفاء به مرتبهٔ شهادت است ـ مرتبهٔ عین عبارت از وجود است ـ اگر یک ماهیت صد هزار سال لباس وجود به خود نگیرد در همان مرتبهٔ خفاء و کتم عدم باقی می‌ماند و آنچه که ماهیت را لباس خارج می‌دهد عبارت از وجود است و آنچه که ذات را به منصهٔ ظهور درمی‌آورد ولو ذاتی که ماهیت نداشته باشد مثل ذات باری عبارت از وجود است. لذا در ذات باری می‌گوییم: و الحَقُّ ماهیتهُ إنّیته ماهیت حق عبارت از همان إنّیت است و إنّیت یعنی همان تشخص او یعنی نفس تشخص خارجی ذات حق عبارت از ذات حق است و دیگر چیزی اضافهٔ بر او ندارد مانند ما که وجود ما صرف‌نظر از تشخص، حدود و قیودی دارد که این حدود و قیود در واقع حدود تشخص را روشن و مبرهن بیان می‌کند ولی در ذات باری طبعاً نمی‌تواند این‌طور باشد.

وجود عبارت از حقیقتِ موجب تشخص

بنابراین وجود عبارت از حقیقتی است که آن حقیقت موجب تشخص است و در هرجا که وجود در آنجا باشد و در هر مرتبه‌ای که وجود باشد و در هر ظرفی که در آن ظرف وجود باشد در آنجا وجوب هست منتها آن وجوب عبارت از بالذات یا بالغیر است ولی در خود حقیقت وجوب نمی‌تواند فرقی باشد. وجوب یعنی باید بودن؛ وقتی که می‌گوییم: آقا نماز واجب است یعنی نماز باید باشد. وقتی که می‌گوییم: روزه واجب است یعنی روزه نباید باشد یا نه روزه باید باشد؟! وقتی که می‌گوییم: این اطعام واجب است یعنی این اطعام باید باشد، معنای وجوب این است. وقتی که می‌گوییم: اکرام واجب است این اکرام در تمام وجوب‌ها آن معنای بودن به‌نحو ضرورت در آنجا منطوی است اما اگر بودن امکان در اینجا مدّنظر باشد دیگر وجوب را استعمال نمی‌کنید و می‌گویید که خوب و مستحسن است که اکرام باشد و [می‌گویید که] صلاة قبل الفجر و صوم یومُ الخمیس مستحب است، نمی‌گویید که واجب است. اینکه می‌گویید که مستحب است یعنی وجود وجود ضروری نیست و وجودش وجود امکانی است و بهتر است که باشد. می‌شود باشد و می‌شود نباشد،

البته اگر باشد بهتر است.

معنای مساوق بودن وجوب با وجود در اصطلاح فلاسفه

اینکه در اصطلاح فلاسفه می‌بینید که وجوب مساوق با وجود است و وجود مساوق با وجوب است معنایش این است که یعنی در خود حقیقت وجوب حتی از نظر وضع لغوی و صرف‌نظر از همان ادراک عقلی که عقل از مفهوم وجوب چه می‌فهمد، خود واضع ـ البته واضع هم براساس سلیقه و همان غریزهٔ فطری می‌آید واجب را برای الزام و لزوم وضع می‌کند ـ آنچه را که یک طبع و عقل سلیم می‌تواند از این مفهوم بفهمد بودن خارجی است. اگر این بودن خارجی به‌نحوی است که عدم نمی‌تواند در او راه پیدا بکند، این بودن مساوی با وجوب است. حالا این عدم که بتواند تطرّق بکند در چه مرتبه‌ای هست؟ در مرتبهٔ ماهیت است؛ یعنی وقتی یک ماهیت را درنظر می‌گیرید این ماهیت از نقطه‌نظر تحقق خارجی و عدم تحقق خارج استواء طرفین دارد؛ یعنی هم می‌تواند عدم در آن تحقق پیدا بکند و با عَدَمُ العِلة محقق نشود و هم می‌تواند وجود در آن تطرّق پیدا بکند و با اتصاف به علت، تشخص خارجی پیدا کند. پس همیشه در امکان، تطرّق عدم وجود دارد اما در وجود، دیگر تطرّق عدم معنا ندارد. وقتی که یک شیئی در خارج حاصل شد ـ حالا به مرحلهٔ بعدش کار نداریم. نه، فقط به همان مرحلهٔ خودش کار داریم ـ ولو لحظةًما وقتی که برق در آسمان می‌زند چقدر طول می‌کشد؟ یک لحظه، ولی آیا در همان یک لحظه خود نفس آن برق وجوب داشته یا نداشته است؟ یا در همان یک لحظه عدم هم می‌تواند تطرّق پیدا کند؟ عدم نمی‌تواند. اگر عدم می‌توانست پس چرا نتوانست و چرا نیامد؟ صرف عدم تطرّق عدم مساوق با وجوب وجود برق و صاعقه است در همان یک لحظه نیاز به استمرار ندارد. یعنی نفس تشخص خارجی صاعقه و برق دلالت بر وجود این برق در عالم خارج و سماء می‌کند. این برق در سماء تحقق پیدا کرد. تحقق برق در سماء معلول سلسلهٔ علل است و باید سلسلهٔ علل مسلسل‌وار و متسلسل به یک نحوی مترتب بر یکدیگر بشود تا این امر در خارج تحقق پیدا کند. حالا این سلسلهٔ علل به کجا می‌رسد یک بحث دیگری است که بالأخره باید به یک مبدأی برسد ولی ما به آن تسلسل کار نداریم. ما فقط به همان لحظهٔ تشخص خارجی برق کار داریم؛ ﴿يَخۡطَفُ أَبۡصَٰرَهُمۡ كُلَّمَآ أَضَآءَ لَهُم مَّشَوۡاْ فِيهِ﴾[1] به همین تشخص خارجی برق کار داریم ولو لحظةًما این لحظةًمائی که برق تشخص خارجی پیدا می‌کند این یک لحظه وجود در عالم خارج محقق و معیّن شد. اینکه در عالم خارج این وجود محقق و معیّن شد به معنای این است که این باید در این لحظه باشد در لحظهٔ بعد نه، در لحظهٔ بعد عدم می‌آید و دیگر عدم با وجود سر نمی‌زند. این وجود

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۲۰.

ترجمه « ... برق روشنی چشم هایشان را ببرد، هرگاه روشنی بینند می‌روند در آن.» (محقق)

مربوط به این لحظه است و در این لحظه وجوب دارد. اگر این وجود در همان لحظه ممکن بود پس چرا موجود شد؟ چرا ممکن است؟

عدم فرق در تعین خارجی بین واجب بالغیر و واجب بالذات

تلمیذ: ؟؟؟

استاد: این یک مطلب دیگر است. در تعین خارجی بین واجب بالغیر و واجب بالذات هیچ فرقی نیست چون هردو واجب هستند منتها آیا شما می‌توانید بگویید که آن وجودی که در تشخص خارجیِ ممکن تحقق پیدا کرد، در لحظهٔ تشخص سریان عدم هم همراه وجود با او هست؟ امکان ندارد. در این مسئله بین اتصاف واجب به واجب و اتصاف ممکن به واجب در اینجا هیچ فرقی نیست چون هردو موجود هستند، منتها وجود آن وجود بالذات است و مستغنی عن الغیر است و این وجودش مستند بالغیر است ولی بالأخره وجود است یا عدم است؟ بنابراین نفس احتمال عدم با تحقق خارجی وجود باهم متناقضین هستند. این مقصود کلام مرحوم آخوند در این بحث است که البته با حواشی و با متفرعاتش که حالا می‌آییم می‌گوییم.

پس وقتی که می‌گوییم: ممکن در خارج محقق شد یعنی واجب شد. البته ممکن که در خارج محقق بشود ممکن که نمی‌تواند به وجوب ذاتی محقق بشود معنا ندارد و این با بحث امکان متعارضین هستند. طبعاً باید به وجوب بالغیر باشد در آن بحثی نیست ولی صحبت در این است که نفس وجود خارجیِ ممکن، وجوب را برای خودش می‌آورد. چون نفس احتمال عدم در همان لحظه مساوق با عدم آن وجود است.

لذا شما می‌بینید در بعضی از جهات افراد بی‌سوادی می‌آیند و مراتب اعیان خارجی را به‌حسب مراتب وجودشان متصف به تشکیک در وجوب می‌کنند این از کمال بی‌سوادی آنها است. چون وجوب که قابل تشکیک نیست. آنچه که قابل تشکیک است مراتب خود وجود است مثل ضوء که در آن حقیقت ضوئیهٔ خودش دارای مراتب تشکیک است ولی خود مفهوم ضوء که نور بودن است آن مفهومش ـ نه از نظر عین خارجی‌اش بلکه از نظر مفهومش ـ آیا دارای مراتب تشکیک است؟ نه. ضوء یعنی شیءٌ مُضادٌّ لِظُّلمةِ و العَدم این دیگر قابل تشکیک نیست. اسماء اجناس که برای اجناس وضع شدند اینها قابل تشکیک نیستند مثل اینکه فرض کنید برنج، گندم، أرز، حنطه، شعیر، ماء و نظایر این اسماء جنسی که برای اجناس هستند. ماء عبارت از آن مفهوم و حقیقی است که از دو عنصر اکسیژن و هیدروژن ترکیب شده است. مائی که در این کوز هست و در دست من هست آب است و ماءٌ فی البَحرِ ماءٌ آن مقول به تشکیک است یعنی وجود خارجی ماء کثرت و قلّت برمی‌دارد و حامل کثرت و قلّت است ولی خود مفهوم فی‌حدّنفسه نیست.

غیر قابل تشکیک بودن مفهوم وجود

لذا اشتباه نشود، در مسئلهٔ مشکک نفس مفهوم قابل تشکیک نیست و آن حقیقت خارجی ماهیت مشکک هست که قابل تشکیک است، نه خود مفهوم. اینکه در بعضی جاها می‌بینید که مشکک را مفهوم قابل تشکیک می‌گیرند مثل ضوء که ضوء یک سراج ضوءٌ و ضوءُ الشمس هم ضوءٌ بنابراین هردو [قابل تشکیک هستند] نه، ضوء قابل تشکیک نیست. آن مصداق خارجی او و مابإزاء خارجی او و محکی خارجی او قابل تشکیک است. بسیار خوب ضوء یک واتی ضوءٌ و ضوء ۲۰۰ واتی و ۵۰۰ واتی و خورشید هم ضوءٌ و نورٌ ولی خود نور فی‌حدّنفسه نیست لذا خود مفهوم نور نمی‌تواند قابل تشکیک باشد. در مسئلهٔ وجوب و وجود هم مطلب به همین کیفیت است. وجود یک حقیقت و مفهومی است که خود آن مفهوم قابل تشکیک نیست. وجود یعنی آن حقیقتی که با تحقق خود رافع عدم است چه این به‌اندازهٔ یک میکروب باشد رافع عدم است و چه به‌اندازهٔ یک خروار میکروب باشد باز رافع عدم است. یک میکروب به‌اندازهٔ یک سلول به همان اندازه رافع عدم خودش هست، یک خروار هم باشد به‌اندازهٔ مثلاً هزار کیلو آن‌هم درمقابل هزار کیلو عدم، رافع عدم است. تحقق خارجی او مقول به تشکیک است نه خود مفهوم او، مفهوم او که همان خود میکروب باشد این مقول به تشکیک نیست، ضوء مقول به تشکیک نیست، ماء مقول به تشکیک نیست و وجود مقول به تشکیک نیست. وجود عبارت از مفهومی است که آن مفهوم با پا به عرصه گذاشتن خود رافع عدم است حالا این از نظر تحقق خارجی مقول به تشکیک است. وجود ضعیف، وجود مراتب کون و فساد، وجود مراتب مثالیه و وجود مراتب مجردات تا به وجود حق متعال برسد که صرافت و بساطت محض است. آن حقیقت خارجی وجود مقول به تشکیک می‌شود.

حالا صحبت در این است که آیا وجوب هم مقول به تشکیک است یا نه وجوب دیگر مقول به تشکیک نیست؟ وجوب عبارت از اتصاف وجود به یک وصفی است که آن وصف در هر حال بر آن حقیقت، ثابت است. باید بودن، این باید بودن که کم و زیاد ندارد. باید یعنی آن چیزی که در خارج تحقق پیدا می‌کند. باید یعنی آن چیزی که عدم نمی‌تواند بر او سرایت کند. این معنای باید است. وقتی که شارع می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ كَانَتۡ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ كِتَٰبٗا مَّوۡقُوتٗا﴾؛[1] معنایش این است که سریان عدم بر این تکلیف ممتنع است. تطرّق عدم یعنی عدم صلاة، عدم صلاة در این ماهیت ممتنع است و این معنای وجوب است و کم و زیاد نمی‌شود. نه، تطرّق عدم ممتنع است ولی بعضی اوقات [کم و زیاد] می‌شود! پس این وجوب نشد!

---

[1] . سوره نساء (۴) آیه ۱۰۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۱۷:
«نماز (از جانب خدای تعالی) بر اهل ایمان در وقت معیّن واجب شده است.»

همین‌که یک در میلیارد شما احتمال دادید، همان موقع از وجوب ساقط می‌شود و مستحب مؤکد می‌شود. مستحب همین‌طور هست و مراتب دارد؛ مستحب مؤکد داریم چطور اینکه کراهت هم مراتب دارد. بعضی کراهت‌ها خیلی شدید است حتی به مرحلهٔ حرمت می‌رسد! کراهت مراتب متفاوتی دارد؛ من‌باب‌مثال کراهت دخول در بیت الخلاء با پای راست این یک مرتبه کراهت دارد و کراهت بعضی از مسائلی که بین رفقا مبتلابه هست ـ البته احتمالاً هست چون من یک وقت خدای نکرده نمی‌خواهم کسی را چیز کنم ـ که تا حدّ حرمت مسئله [کراهت دارد] این‌هم یک کراهت است.

تلمیذ: به شرط عدم کراهت نفس، آن کراهت نفس هم مزید بر علت می‌شود.

استاد: نه دیگر، کجا نفس کراهت دارد؟ شما کراهت دارید؟!

تلمیذ: یعنی وقتی که نفس می‌طلبد کراهت می‌شود.

استاد: کراهت نیست اصلاً واجب می‌شود!! .... آنجا شاید این‌طور است. البته من شنیدم نمی‌توانم...نه، این مربوط به ....

علیٰ‌کلّ‌حال همین‌که کراهت را بیاورید بیاورید و حرام بشود، همین‌که حرام شد یعنی تطرّق وجود از آن سلب شده است، تمام شد. البته ممکن است که خود یک حرامی از ناحیهٔ مولا مراتب مختلفی در زجر و انزجار داشته باشد. فرض کنید حرمت خمر یک مسئله است ولکن قتل نفس مؤمن هم خودش یک حرمت دارد. آن از نقطه‌نظر خود اهمیت آن مسئله است ولی این ارتباطی با حرمت ندارد زیرا حرمت یک مفهومی است که این مفهوم هیچ‌گونه به هیچ نحوی تطرّق خلاف و احتمال خلاف در آن نمی‌رود. این معنا، معنای حرام است. یعنی به همان اندازه که شرب خمر و نبیذ حرام است همان اندازه قتل نفس محترمه [حرام] است و تفاوتی از نقطه‌نظر حکم ندارد که حرمت قتل نفس محترمه اشدّ است و شرب خمر در خود مفهوم حرمت اخف است. معنای این چیست؟ وقتی شارع می‌گوید که هذا حرامٌ یعنی احتمال خلاف را از این تکلیف و مفهوم برمی‌دارد تمام شد. وقتی شارع می‌گوید که جلوس علی الأرض مستحب است و اکرام یتیم مستحب است، اینها مراتب خود مصداق خارجی مستحب است و همهٔ اینها مراتب آن استحباب و خوب بودن را می‌رساند که در استحباب تشکیک هست. استحباب کم و استحباب زیاد تا مستحب مؤکد که خیلی به مرتبهٔ تأکید می‌رسد مثل اقامهٔ در صلاة که این مستحب مؤکد است که کادَ أن یَکون واجباً. اذان و اقامه به‌خصوص اقامه [مستحب مؤکد هستند] ولی همین‌که آمد واجب شد. واجب یعنی تطرّق احتمال خلاف در این مفهوم منتفی شد.

بناءًعلیٰ‌هذا وقتی که می‌گوییم: موجودٌ چه بگوییم که وجود واجب و چه بگوییم که وجود ممتنع، همین‌که حق متعال و مبدأ اعلیٰ وجودش محرز شد این احراز وجود، مقتضی وجوب هم هست! همین‌که وجود محرز شد یعنی تطرّق عدم در این ذات دیگر محال است. همین‌که واجب شد. همین مسئله در مورد

ممکن هم هست؛ وقتی که یک ممکنی موجود شد یعنی با فرض وجود آیا تطرّق عدم هست؟ دیگر نیست پس آن‌هم واجب شد پس دیگر مراتب ندارد.

یک مطلب در اینجا می‌توانیم بگوییم که وجود ممکن بالغیر است خب وجودش بالغیر باشد این از وجوبش کم نمی‌کند و آن بحث دیگر است که ما بعد باید بحث دیگر را انجام بدهیم که آیا در حق متعال وجوبش ذاتی است یا بالغیر است؟ می‌گوییم که چون محتاج به علت نیست و ماهیت ندارد آن وجوب، وجوب ذاتی می‌شود ولی چون در وجود ممکن، ماهیت دارد و محتاج به علت است لذا این وجوب، وجوب بالغیر می‌شود ولی در اصل وجوب بین وجود واجب و وجود ممکن در وجوبیت هیچ فرقی نیست.

یک وقت ما یک جایی بودیم تقریباً یکی دو ماه پیش بود یکی از همین افرادی که از خارج [آمده بود] داشت راجع به مسئلهٔ انسان و کرامت انسان صحبت می‌کرد، می‌گفت که چون انسان از نقطه‌نظر صفات وجودی به حق متعال از بقیه [نزدیک‌تر] است پس از وجود حق متعال هم بیشتر سهم برده است! گفتیم که در اوت زدی بابا! وجود که دیگر کم و زیاد ندارد! اینها را فیلسوف می‌گویند؟!

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد